

داد و بیداد

بر سر ماهی و حکم اعدام ننه کلاغه

تو حوض چند تا ماهی سرخ و ریز بودند. روز ششم یا هفتم بود که اولدوز یکی را با کاسه گرفت و داد آقا کلاغه قورتش داد. اولین ماهی بود که می خورد. از ننه اش شنیده بود که شکار ماهی و قورت دادنش خیلی مزه دارد، اما ندیده بود که چطور. ننه ی او مثل زن بابای اولدوز نبود، خیلی چیز می دانست. می فهمید که چه چیز برای بچه اش خوب است، چه چیز بد است. اگر آقا کلاغه چیز بدی ازش می خواست سرش داد نمی زد. می گفت که: بچه جان، این را برایت نمی آورم، برای این که فلان ضرر را دارد، برای این که اگر فلان چیز را بخوری نمی توانی خوب قارقار بکنی، برای این که صدایت می گیرد، برای این که ...

علت همه چیز را می گفت. اما زن بابا این جور نبود. همیشه با اوقات تلخی می گفت: اولدوز، فلان کار را نکن، بهمان چیز را نخور، فلان جانرو، این جوری نکن، آن جوری نکن، راست بنشین، بلند حرف نزن، چرا پیچ و پیچ می کنی، و از این حرف ها. زن بابا هیچ وقت نمی گفت که مثلا چرا باید بلند حرف نزنی، چرا باید ظهرها بخوابی. اولدوز اول ها فکر می کرد که همه ی ننه ها مثل زن بابا می شوند. بعد که با ننه کلاغه آشنا و دوست شد، فکرش هم عوض شد.

زن بابا فرداش فهمید که یکی از ماهی ها نیست. داد و فریادش رفت به آسمان. سر نهار به شوهرش گفت: کار، کار کلاغه است. همان کلاغه که هی می آید لب حوض صابون دزدی. خیلی هم پرروست. اگر گیرش بیارم، دارش می زنم؛ اعدامش می کنم.

فحش های بد بد هم به ننه کلاغه داد. اولدوز صداس درنیامد. اگر چیزی می گفت، زن بابا بو می برد که او با کلاغه سر و سرّی دارد. به خصوص که روز پیش نزدیک بود لب حوض مچش را بگیرد.

بابا گفت: اصلاً کلاغ ها حیوان های کثیفی هستند، دله دزدند. یک کلاغ حسابی در همه ی عمرم ندیدم. خوب مواظبش باش. اگر نه، یک دانه ماهی ته حوض نمی گذارد بماند.

زن بابا گفت: آره، باید مواظبش باشم. حالا که زیر دندانش مزه کرده، دلش می خواهد همه شان را بگیرد.

اولدوز تو دل به نادانی زن باباش خندید. برای این که کلاغ ها دندان ندارند. ننه کلاغه خودش می گفت.

**منبع: قصه های صمد بهرنگی: کتاب اول جلد اول مجموعه قصه ها
(ناشر: کتاب ارزان ۱۹۹۸) چاپ اول**

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴